

شرح و توضیح:
غلامعلی گرابی
زهراسادات حسینی
مجید شمس الدین

آسان خوان
آسان فهم

میراث ادبی
خودرونی

دیوان



نشر خاموش

حافظ



با صدای
بهروز محمودی بختیاری

بامقدمه
حسن نوالفقاری



دیوان حافظِ خودمونی



حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق.	سرشناسه:
Hafiz, Shamsoddin Muhammad, 14th century	عنوان قراردادی:
دیوان	عنوان و نام پدیدآور:
حافظ خودنوشتی: دیوان حافظ (آسان‌خوان و آسان‌فهم)	مشخصات نشر:
شرح و توضیحات غلامعلی گرای، زهراسادات حسینی، مجید شمس‌الدین نژاد.	مشخصات ظاهری:
تهران: نشر خاموش، ۱۳۹۹.	شابک:
۵۴۴ ص.	وضعیت فهرست نویسی:
۹۷۸-۶۲۲-۶۰۳۶-۴۴-۴	عنوان دیگر:
فیا	موضوع:
دیوان حافظ (آسان‌خوان و آسان‌فهم).	موضوع:
شعر فارسی -- قرن ۸ق	شناسه افزوده:
Persian poetry -- 14th century	شناسه افزوده:
گرای، غلامعلی، ۱۳۴۷-	رده بندی کنگره:
حسینی، زهراسادات، ۱۳۵۴-	رده بندی دیوبند:
شمس‌الدین، مجید، ۱۳۴۷-	شماره کتابشناسی ملی:
PIR۵۲۲۴ ۱۳۹۸	وضعیت رکورد:
۳۲/۸۶۱	
۵۴۲۷۱۱۱	
فیا	



شرح و توضیح:
غلامعلی گزایی
زهراسادات حسینی
مجید شمس‌الدین

با مقدمه
دکتر حسن ذوالفقاری
با صدای
دکتر بهروز محمودی بختیاری



خاموش

دیوان حافظ خودمونی: (آسان خوان و آسان فهم)	نام کتاب:
غلامعلی گرایبی، زهراسادات حسینی، مجید شمس‌الدین	شرح و توضیح:
حسن ذوالفقاری	مقدمه:
بهرروز محمودی بختیاری	راوی:
علی خفاجی	طرح جلد:
مجید شمس‌الدین	صفحه‌آرایی:
غزال و آریایی	لیتوگرافی و چاپ:
دوم (زمستان ۱۳۹۹) / ۱۰۰۰ نسخه	چاپ / شمارگان:
۴-۶۳-۶۰۳۶-۶۰۳۲-۹۷۸	شابک:

تمامی حقوق این اثر برای نشر خاموش محفوظ است.

ارتباط با نشر خاموش: ۰۹۱۲۰۱۷۸۱۹۴ | ۰۹۱۳۱۷۸۱۹۲۰

www.khamooshbook.com | [@khamooshbook](mailto:khamooshbook)

تهران، ولنجک، خیابان گلستان سوم، پلاک ۳، همکف



مرکز پخش: بخش قفوس، میدان انقلاب، خیابان منبری جاوید (اردیبهشت)، بن بست مبین، شماره ۴

تلفن: ۶۶۴۶۰۰۹۹ / ۶۶۴۰۸۶۴۰

مرکز پخش: بخش چشمه: بلوار دماوند، بعد از سه راه تهران پارس بلوار اتحاد، اتحاد ۱۱، پلاک ۸

تلفن: ۷۷۱۴۴۸۲۱ / ۷۷۱۴۴۸۰۸ / ۷۷۷۸۸۵۰۲

مرکز پخش: بخش پیام امروز: خیابان لبافی‌نژاد، تقاطع خیابان فخررازی، پلاک ۲۰۰، طبقه اول

تلفن: ۶۶۴۹۱۸۸۷ / ۶۶۴۸۶۵۳۵

فروشگاه: کتابفروشی توس، خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، پلاک ۱۷۸

تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷

به امید بخش زندگی ام احسان
به دُرْدَانُهُ نَازِمِ الهه
غ.گ - زح

به رونقِ جانم مروارید
به روشنیِ چشمم کیمیا
م.ش

آسان خوانی و آسان فهمی دیوان حافظ

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

چرا حافظ، حافظه ما ایرانی‌هاست؟ چون خواسته و توانسته احساسات و عواطف درونی ما را به درستی نشان دهد و در آیینۀ شعرش بنمایاند؛ هرکس شعرا و را بخواند قرائت و دریافت خود را دارد. خواننده غربی از شعر حافظ برداشت خود را دارد و انسان شرقی نیز دریافت خود را. رندی حافظ نیز در همین جاست. یکی از وجوه رندی حافظ و راز ابهام شعر قدسی او همین است که ما را دقیقاً بر سر دو راهی قرار می‌دهد. شعر حافظ چون موم با ذهنیت خواننده درهم می‌آمیزد تا بتواند از حافظ برداشتی آزاد داشته باشد. بی‌شک آنان که معشوق حافظ را صرفاً زمینی یا آسمانی پنداشته‌اند به خطا رفته و اصل آزادی و رهایی شعر و مخاطب محوری حافظ را نادیده انگاشته‌اند. حافظ شاعر خاص و عام است. مردم در سرور و شادی و آیین‌های خود آن را می‌خوانند و با آن فال می‌گیرند و مَثَل می‌زنند و خواص نیز در خلوت و جَلُوت و گفتار و نوشتار خود به شعر عرشی و قدسی حافظ تأسی می‌جویند. حافظان موسیقی و آواز ایرانی همواره و بیش از هر شاعر دیگر، شعر شورانگیز او را ترنم کرده و به گوش جان اهل ذوق رسانده‌اند. کدام شاعر را نشان دارید که تا این پایه بر ذهن و زبان مردم در طول هشت قرن تأثیر گذاشته باشد.

اکنون رسالت ما چیست؟ گنجینه ادبی و میراث ماندگار زبان فارسی مزیت هویتی ماست. نسل امروز و فردا باید از این گنج شایگان بهره گیرند تا بتوانند روح خود را تلطیف و زبان خود را فرهیخته و اخلاق را مدار زندگی قرار دهند. متون کهن ادبی برای آنکه بتواند امروزی شود باید متناسب با

فناوری‌های روز و نیاز مخاطبان و سطح دانش آنها روزآمد شود. شاید یک دلیل کم اقبال مردم و جوانان به متون ادب گران سنگ فارسی نسبت به گذشته که همگان با این متون مانوس بودند، این است که سطح عمومی سواد نسبت به گذشته پایین‌تر آمده و خواندن و درک متون ادبی را مشکل کرده است و از همین رو باید راهکارهایی جست و تدابیری اندیشید تا بتوان متون را آسان خوان و آسان فهم کرد.

تلاش این مجموعه از متون ادبی برای آسان خوانی، از این نیاز سرچشمه گرفته است. **دیوان حافظ خودمونی** نخستین آنهاست که تقدیم خوانندگان فرهیخته و علاقه‌مندان به زبان و ادب فارسی در هرکجای عالم می‌شود. مخاطبان ما همه ادب‌دوستان و عامه مردم و دانشجویان و غیرفارسی‌زبانان در اقصای عالم هستند. بسونید **خودمونی** هم، گویای این انس دیرینه با این شاعر بلندآوازه است که چون عزیزترین و نزدیک‌ترین کسان، با او راز دل گفته‌ایم و طریقی زندگی را با او پیموده‌ایم. کتاب پیش رو چند ویژگی دارد:

- دیوان کامل حافظ «غزل‌ها، مثنوی‌ها، قصیده‌ها، قطعه‌ها و رباعی‌ها».
- نگارش دیوان با خط [فونت] بدر که خوانش شعر را بسیار آسان می‌کند.
- شرح غزل‌ها
- اشاره به وزن و بحر تمام اشعار
- حرکت‌گذاری و استفاده از علائم سجاوندی برای خواندن درست شعر
- معنا و توضیح واژگان دشوار.
- معنای بعضی مصراع‌ها و بیت‌های دشوار فارسی
- معنای تمام مصراع‌ها و بیت‌های عربی
- اشاره به احادیث و آیات قرآن
- اشاره به آرایه‌های ادبی شاخص هر بیت
- چه کسانی غزل‌ها را با آواز خوش خوانده‌اند، (نام آهنگ و نام آلبوم)
- QR code فایلی صوتی غزل‌ها را در پایین هر غزل (به صورت جداگانه و با خوانش صحیح)

حسن ذوالفقاری

استاد دانشگاه تربیت مدرس

شانگهای، پاییز هزار و سیصد و نود و نه

تقریباً صد بیت از دیوان حافظ

آن که خاک را به نظر کمیابا کنند	۲۱۷	▪	▪	۲۵۱	اگر به باده مُشکین، دلم کشد، شاید
آن پیک نامور که رسید از دیار دوست	۸۱	▪	▪	۳۲۷	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
آن ترک پری چهره که دوش از پر ما رفت	۱۰۳	▪	▪	۱۱۹	اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح
آن سینه چرده که شیرینی عالم با اوست	۷۸	▪	▪	۶۲	اگر چه باده فَرَح بخش و باد، گل بیزاست
آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است	۵۲	▪	▪	۸۵	اگر چه عَرَض هنر پیش یاری آذبی است
آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی	۴۵۹	▪	▪	۲۹۴	اگر زبقی شفیق، دُرست پیمان باش
آن کس که به دست، جام دارد	۱۳۹	▪	▪	۱۷۶	اگر زوم ز بی اش، فتنه ها برانگیزد
آن که از سُنْبُل او غالیه تابی دارد	۱۴۵	▪	▪	۳۲۰	اگر شراب خوری، جُرعه ای فشان بر خاک
آن که با مال جفا کرد چو خاک راهم	۳۸۳	▪	▪	۱۵۰	اگر نه باده غم دل ز یاد ما پتزد
آن که بخسار تو را رنگ گل و نسرین داد	۱۳۳	▪	▪	۲۶۶	آلا ای طوطی گویای اسرار
آن کیست کز روی کرم، با ما وفاداری کند؟	۲۱۲	▪	▪	۲۲	آلا یا اُنْبا الساقی ادر کأَسأ و ناولها
آن بار کز او خانه ما جای پری بود	۲۳۷	▪	▪	۶۱	أَلَيْتَهُ لَلَّه که در میکده باز است
آبرآذاری برآمد، باد نوروژی وزید	۲۶۱	▪	▪	۴۳۱	ای آفتاب، آینه دارِ جمال تو!
آتش زوایح زُبد الحمی و زاده غرامی	۴۹۳	▪	▪	۵۱۱	ای بی ختیر! بکوش که صاحب ختیر شوی
أحمد الله على مغدلة السلطان	۴۹۶	▪	▪	۵۱۷	ای پادشه خوبان! داد از غم تنهایی
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	۴۴۹	▪	▪	۲۰۱	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
از دیده خون دل، همه بر روی ما رَوَد	۲۴۱	▪	▪	۴۳۸	ای پیک رستان! ختیر یار ما پگو
از سَرِ کوی تو هر کوبه ملامت پرود	۲۴۳	▪	▪	۲۷۴	ای حُرَم از فروغ زُخت لاله زار عمر!
از من جدا متشو که توأم نور دیده ای	۴۴۷	▪	▪	۴۳۲	ای خون تهای نافه چین، خاک راه تو
آفسر سلطان گل پیدا شد از طرفِ چمن	۴۱۳	▪	▪	۵۱۳	ای در زُج تو پیدا اَنوارِ پادشاهی!
اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	۲۴	▪	▪	۴۸۲	ای دل! آن دم که خراب از می گلگون باشی
اگر آن طایر قدسی در دم باز آید	۲۵۷	▪	▪	۵۰۶	ای دل! به کوی عشق خُذاری نمی کنی

با مَدَّعی مگوید آسَرای عشق و مَسْتی	۴۵۸	۳۲۲	ای دلی ریش مرا بالِپ تُو حَقِّ نَمَک
بُردِ از من قَرَار و طاقَت و هوش	۳۰۳	۵۱۸	ای دل! گرازان چاه زَخَدان به دَرآبی
بُتی دارم که گردِ گل ز سُنبل سایه بان دارد	۱۴۱	۴۵۷	ای دل! مَباش یک دم، خالی ز عشق و مَسْتی
بَحْت از دَهان دوست نشام نمی دَهد	۲۵۰	۳۲۹	ای رُخت چون خُلد و لَعَلت سَلَسبیل
بر سر آتَم که گرز دست بر آید	۲۵۳	۴۱۷	ای روی ماه منظر تو نو بهارِ حُسن
بَر نیامد از مَتَمای لَبَت، کامَم هنوز	۲۸۶	۲۸۱	ای سَر و ناز حُسن! که خوش می روی به ناز
بُرو به کار خود ای و اعْظ! این چه فریاد است؟	۵۶	۳۶	ای شَاهِد قُدسی! که کَشَد بِنَدِ بَقا بَت؟
بر یادِ رَی اَتَوَر او اَتَمان به صبح	۳۸۴	۲۸۸	ای صبا! گُریگُذری بر ساحلِ رود آرس
بُشری إِذِ السَّلَامَة حَلَّت بِذی سَلَم	۳۳۳	۲۷۰	ای صبا! نَکَهتی از خاکِ رُو یار بیار
بِشنوانین نَکته که خود را ز غم آزاده کنی:	۵۰۵	۲۶۹	ای صبا! نَکَهتی از کویِ فُلانِ به من آر
بعد از این دست من و دامن آن سَر و بلند	۲۰۲	۱۱۲	ای غایب از نَظَر! به خدا می سپا رَمَت
بُگذار تا ز شارع مبخانه بگذریم	۳۹۵	۳۳	ای فُرُوقِ ماهِ حُسن از روی زرخشان شما
بِگرفت کار حَسَنَت چون عشق من کمالی	۴۸۸	۴۳۳	ای قَبایِ پادشاهی راست بر بالایی تو
بلبل ز شاخ سَر و به گلپانگ پهلوی	۵۱۰	۴۶۰	ای قِصَه پَهشت ز کویَت جکایتی
بُلبلی بَرگِ گلی خوش رنگ در مَنقار داشت	۹۸	۴۴۵	ای که با سِلبیلَه زلفِ دراز آمده ای
بُلبلی خونِ دلی خورَد و گُلی حاصِل کرد	۱۵۵	۴۵۶	ای که بر ماهِ از حَظِ مَشکین بَقاب اُنَداختی
بِنال بلبل اگر با مَتَمَت سَریاری است	۸۷	۴۷۶	ای که دایم به خویش مَغروری
بَنفشه دوش به گل گُفت و خوش نشانی داد	۱۳۴	۵۰۴	ای که در کُشتن ما هیچ مُدارا نَکنی
به آب روشن من عارفی ظهارت کرد	۱۵۳	۴۷۱	ای که در کویِ خَرابات، مقامی داری
بهار و گل، طَرَب انگیز گشت و توبه شِکَن	۴۱۱	۴۷۲	ای که مَهجوری عُنشاقِ رَوا می داری
به تیغَم گر کُشد، دستش نگیرم	۳۵۳	۴۹۰	این خِرَقه که من دارم، در رَهَن شرابِ اولی
به جان او که گِرم دَسترس به جان بودی	۴۶۵	۴۰	ای نَسیمِ سَخر! آرا مَگه یار کجاست؟
به جان پیرِ خَرابات و حَقِّ صُحبت او	۴۲۸	۴۲۱	ای نورِ چِشم من! سُخنی هست، گوش کن
به جانِ خواجه و حَقِّ قدیم و عهد دُوست	۴۹	۱۱۱	ای هُدُودِ صبا! به سبای می فرسَمَت
به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی	۵۱۵	۳۰۸	ای همه شکلِ تو مطبوع و همه جای تو خوش
به حُسن و خَلق و وفا کس به یار ما نرسد	۱۷۷	۴۰۳	بارها گفتم ام و یارِ دِگرمی گویم
به دام زلفِ تودل مَبتَلایِ خویشتان است	۷۱	۳۳۴	بازای ساقیا! که هواخواهِ خِدَمَتَم
به دور لاله قَدَح گریوی ری می باش	۲۹۵	۲۹۳	بازای و دل تنگ مرا مونس جان باش
به سِر جام جَم آن گه نَظَر توانی کرد	۱۶۵	۲۹۷	باغبانِ گریخ روزی صُحبتِ گل بایَدش
به صوتِ بلبل و فُری اگر نَتوشتی من	۴۵۳	۶۰	باغِ مرا چه حاجتِ سَر و صُنوبر است؟
به عَرَبِ توبه سَخر گفتم اِسِتخاره کُنم	۳۷۲	۴۲۳	بالابَلندِ عَشوه گَر نَقش باز من
به غیر از آن که بَشَد دین و دانش از دستم	۳۳۶	۳۱۴	بامدادان که ز خَلوتِ گِگِه کاخ ابداع

چرا نه در پی عزمِ دیارِ خود باشم؟	۳۵۹	به کوی میکند هرسالیکی که زه دانست	۶۸
چهل سال بیش رفت که من لاف می زَم	۳۶۵	به کوی میکند یارب سخر چه مشغله بود	۲۳۶
چندان که گفتم غم با طبییان	۴۰۶	به مُرگان سینه کردی هزاران زخنه در دیم	۳۷۶
چه بودی آر دل آن ماه، مهربان بودی؟	۴۶۴	به ملازمان سلطان که رساند این دُعا را؟	۲۷
چه لطف بود، که ناگاه رَشحه قَلَمَت	۱۱۴	به وقت گل شدم از توبه شراب، خَجَل	۳۲۶
چه مستی است ندانم که رو به ما آوزد؟	۱۶۶	بُود آیا که در میکده ها بُگشایند؟	۲۲۳
چو آفتاب من از مشرق بیاله برآید	۲۵۵	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	۲۶۴
چو باد عزمِ سَرکوی یار خواهم کرد	۱۵۶	بیا با ما موزز این کینه داری	۴۷۰
چو بَریشکست صبا زلفِ عَنبرآفشانش	۳۰۱	بیا تا گل برآفشانیم و من در ساغر اندازیم	۳۹۷
چو پشَنوی سُخن اهلِ دل، مگو که خطاست	۴۳	بیا که تَرکِ فَلَک، خِوانِ روزه غارت کرد	۱۵۲
چو دست بر سَر زلفش زَم، به تاب رُود	۲۴۲	بیا که رایتِ منصور پادشاه رسید	۲۶۳
چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری	۴۶۶	بیا که قَصْر اَمَلِ سخت سُست بُنیاد است	۵۸
چو گل هر دم، به بویت جامه در تن	۴۱۲	بیا و کشتی ما در سَبطِ شرابِ انداز	۲۸۴
چون سَومِ خاکِ رَهش، دامنِ پینشانند ز من	۴۲۴	بی توای سرو زان! با گل و گلشن چه کنم؟	۳۶۷
حاشا که به موسیقِ گلِ تَرکِ من کنم	۳۷۳	بی مهر زخت روز مرانور نمآند دست	۵۹
حاصلِ کارگه کُون و مکان، این همه نیست	۹۵	بیرانه سَرم عشقِ جوانی به سَر افتاد	۱۳۱
حالیِ خِونینِ دِلان که گوید باز؟	۲۸۳	بیش از بیتِ بیش از این اندیشه عَشاق بود	۲۲۷
حالیِ دل با تو گفتم هوس است	۶۳	تابِ بنفشه می دهد، طَره مُشکِ سايِ تو	۴۳۴
حالیبا مَصَلَحَتِ وَقتِ در آن می بینم	۳۷۷	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	۲۲۶
حجابِ چهره جان می شود، غبارِ تَم	۳۶۴	تا سَر زلفِ تو در دستِ نَسیم افتاده ست	۵۷
حَسبِ حالی نَبوشتی و شد ایتامی چند	۲۰۳	تَرسم که اشک در غم ما پَرده دَر شود	۲۴۷
حُسنِت به اِنتفای مَلاحت، جهان گرفت	۱۰۸	تَنَت به نازِ طبییان نیازمند مَباد	۱۲۷
حُسن توهیمشه در فُزون باد	۱۲۸	تورا که هر چه مُراد است در جهان داری	۴۶۸
خدا چو صورتِ آبرویِ دِل گشایِ تو بَست	۵۳	تومگر بربلِ آبی به هوس پَنشینی	۵۰۸
خدا را کم نشین با خرقه پوشان	۴۰۹	توهجو صیبحی و من شمع خَلوتِ سَخرم	۳۵۲
خُرم آن روز کز این منزلِ ویران بَرُوم	۳۸۱	تویی که بر سرِ خِوبانِ کشوری چون تاج	۱۱۸
خستگان را چو طَلَب باشد و قُوت بُنُود	۲۲۹	جان بی جمالِ جانان، میلِ جهان ندارد	۱۴۷
خسروا! گوی فلک در خَمِ چوگان تو باد	۱۲۹	جُز آستانِ توأم در جهان پَناهی نیست	۹۷
خَطِّ عِذارِ یار که پُگرفت ماه از او	۴۳۶	جَمالتِ آفتابِ هر نظر باد	۱۲۵
خَلوتِ گزیده را به تماشا چه حاجت است؟	۵۴	جهان بر آبرویِ عید از هلالِ وَشمه کشید	۲۵۹
خَمِ زلفِ تو دامِ کُفرو دین است	۷۶	جَوزا سَخر نهاد حَمایلِ بَرابرم	۳۵۰
خَمی که آبرویِ شوخ تو در کمانِ اَنداخت	۳۷	جِراغِ رویِ تورا شمعِ گشتِ پروانه	۴۵۰

در دیرمغان آمد یازم، قَدَحی در دست	۴۸	▪	خُنُک نَسیم مُعْتَبَر شَمَاه دِل خواه	۴۳۹
دَر سَرایِ مغان رُفته بود و آب زده	۴۴۴	▪	خوابِ آن نرگسِ قَتَّانِ تویی چیزی نیست	۹۶
در عَهْدِ پادشاهِ حَظَّاتِ مَحَشِ خُرُمِ بوش	۳۰۶	▪	خوش آمد گل، و زانِ خوش تر نباشد	۱۸۳
در نَظَرِ بَازِیِ ما بی خَبَرانِ حیرانند	۲۱۴	▪	خوشا دلی که مُدام از بی نَظَرِ سَرَوَد	۲۴۵
در نِمازِ خَمِ اَبَروی تو با یاد آمد	۱۹۴	▪	خوش است خَلوت، اگر یار، یار من باشد	۱۸۱
در نَهاَنِ خانِه عِشَرت، سَنَمی خوش دارم	۳۴۷	▪	خوشا شیراز و وَضَعِ بی مِثالش	۳۰۰
در همه دَیْرِ مغان نیست چون شیدایی	۵۱۴	▪	خوش تر از فِکْرِ می و جام، چه خواهد بودن؟	۴۱۴
در وفایِ عِشقِ تو مَشْهُورِ خویاتم جوشع	۳۱۵	▪	خوش تر از عِیش و صُحْبَتِ و باغ و بهار چیست؟	۸۶
دست از طَلَبِ ندارم، تا کام من برآید	۲۵۴	▪	خوش خَیْرِ باشی ای نَسیمِ شَمال	۳۲۳
دست در حَلَقَه آن زلفِ دوتا نَشْوان کرد	۱۵۷	▪	خوش کرد باوَری فَلَکَتِ روز داوری	۴۷۴
دلا بسوز که سوزِ تو کارها بکند	۲۰۸	▪	خیالِ رَویِ تو چون بگُذرد به گُلشَنِ چشم	۳۶۱
دلا! رَقیقِ سَفَرِ مَحَبَّتِ نیکِ خواهَت بس	۲۹۰	▪	خیالِ رَویِ تو در هر طریق، همسَرِ ماست	۴۴
دل از من بُرد و رَویِ از من نَهاَن کرد	۱۵۸	▪	خیالِ نَقَشِ تو در کارگاهِ دیدِه کشیدم	۳۴۳
دَلِیْبَرِ بَرِیْتِ و دَلِ شُدگانِ را خَبَر نکرد	۱۶۱	▪	خیز تا تازانِ دَرِ میخانه کُشادایِ طَلیم	۳۹۱
دل، سَرانِ پَرده مَحَبَّتِ اوست	۷۷	▪	خیز تا خَرَقَه صوفی به خَراباتِ تَریم	۳۹۶
دل ما به دورِ رَویِ ت ز جَنَمِ قَرانِ دارد	۱۳۸	▪	خیزو در کاسه زَرِ آبِ طَرَبِناکِ اَنداز	۲۸۵
دَلَمِ جِزِ بَهرِ مَهْ رَویانِ طَریقِ تَریغی گیرد	۱۷۰	▪	دارایِ جهان، نُصْرَتِ دین، خُسروِ کامل	۳۲۵
دَلَمِ رَمیمده شد و غافلَمِ من درویش	۳۱۱	▪	دارم از زلفِ سِبا هَش گِلِه چندان که مِثْرس	۲۹۲
دَلَمِ رَمیمده لَولی وشی است شورانگیز	۲۸۷	▪	دارم اُمیدِ عَاطِفَتی از جَنابِ دوست	۸۰
دلِ من در هَوایِ رَویِ قَرُخ	۱۲۰	▪	دامنِ کُشانِ هَمی شد در شَرِبِ زَرِ کَشیدِه	۴۴۸
دل می رَوَد ز دَسْتِ، صاجِدِ لَان! خدا را	۲۶	▪	دانی که چَنگ و عود چه تَقْرِیر می کنند	۲۲۱
دل و دینم شد و دَلِیْبَرِ به مَلامتِ بَرخاست	۴۲	▪	دانی که چیست دَولَت؟ دیدارِ یار دیدن	۴۱۵
دلی که غیبِ نِمایِ است و جامِ خَم دارد	۱۴۰	▪	دَر آد که در دلِ خستِه توان دَر آید باز	۲۸۲
دَمی با غم به سَر بُردن، جهان یک سَر نَمی اَرزَد	۱۷۲	▪	در اَزَلِ پَیْتَوِ حُسْتِ ز نَجَلی دَم زد	۱۷۳
دوستان! دُخْتَرِ زَرْتَوِ به ز مَسْتوری کرد	۱۶۳	▪	در اَزَلِ هر کوهِ بیضِ دولتِ اَرزانی بُود	۳۲۹
دوستان! وَقْتِ گُلِ آن به که به عِشْرَتِ کوشیم	۳۹۹	▪	در این زمانه رَقیقِ که خالی از خَلَلِ است	۶۶
دوش از آگهیِ ز یار سَفَرِ کرده داد باد	۱۲۳	▪	در خَیْبِ دوستی پِشْتان، که کام دل به بار آرد	۱۳۶
دوش از مَسْجِدِ سَوی میخانه آمد پیرِ ما	۱۹۲	▪	در خَراباتِ مغانِ گَر گُذَرِ اَفْتَدِ بازم	۳۵۷
دوش با من گُفت پنهان، کاردانی تیزهوش	۳۱	▪	در خَراباتِ مغان، نور خدا می بینم	۳۷۹
دوش بیماریِ چشمِ تو بپُرد از دستم	۳۰۷	▪	در عِشقِ کَشیدِه ام که مِثْرس	۲۹۱
دوش در حَلَقَه ما قِصَه گِیسوی تو بود	۳۳۵	▪	در دَرِ ما رانِیست دَرمان، اَلغِیات	۱۱۷
	۲۳۱	▪	دَر دَمِ از یار است و دَرمانِ نِیز هم	۳۸۶

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	۲۰۵	۳۰	رونقِ عَهْدِ شَبَابِ است دِگَرُ شُستانِ را
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده	۴۴۶	۲۷۸	روی بِنَمَا وُ مَرَا گو که: «زِ جان، دل بَرگِیَمِ»
دوش سودایِ رُخْشِ گفتم ز سربِیرون کُتم	۳۷۱	۲۷۱	روی بِنَمای و وجودِ خودم از یادِ پِیَر
دوش می آمد و رُخساره برآفرخته بود	۲۳۲	۸۴	روی تو کس ندید و هزارت رقیبِ هست
دوش وقت سحر از غُصه نجاتم دادند	۲۰۴	۴۹۱	زآن می عشق کز او بخته شود هر خامی
دو یارِ زیرک و از باده کُهن، دو مَتی	۵۰۱	۱۱۵	زآن یارِ دل نوازَم شُکری است با شِکایت
دی بیبرمی فروش که دِکُرش به خیزباد	۱۲۱	۱۹۱	زاهدِ خَلوتِ نِشین، دوش به میخانه شد
دیدار شد مُیسترو بوس و کنار هم	۳۸۴	۹۲	زاهدِ ظاهِرِ پِرسِت از حالِ ما آگاه نیست
دیدم به خوابِ خوش که به دستم پیاله بود	۲۳۵	۳۱۸	زبانِ خامه ندارد سربِیانِ فِراق
دیدم به خوابِ دوش که ماهی برآمدی	۴۶۲	۴۲۰	زِ دَرِ دَرَا وُ شِستانِ ما مُنَوَّر کُن
دیده دریا کُتم و صبرِ به صحرا فِکَم	۳۷۰	۳۴۴	زِ دستِ کَوَتهِ خودِ زیرِ بارم
دیدم ای دل که غم عشق دِگَرِ یار چه کرد؟	۱۶۲	۴۹۵	زِ دَلتِ بِرَم که رَساند نِوازشِ قَلَمی؟
دیدم که یار جُز سِرِ جُور و سِتم نداشت؟	۹۹	۴۷۷	زِ کویِ یارِ می آید نَسِیمِ بادِ نِوروزی
دیراست که دلدارِ بیامی نَفِرسِتاد	۱۳۰	۷۵	زِ گریه مَرَدِمِ جِشَمِ نِشِسته در خون است
دیشب به سیلی اشک ز خواب می زدم	۳۴۱	۴۷	زلفِ آشفته و خُویِ کرده و خندانِ لب و مَسِت
دیگَرِ شاخِ سِرِو سَهی بلبلِ ضبور	۲۷۵	۳۳۷	زلفِ بر باد میده، تا نَدَهِی بَرِ بادَم
راهی است راه عشق که هیچش کِناره نیست	۹۳	۵۱	زُلُفتِ هزارِ دَلِ به یکی تاره مو پِست
راهی بَرَن که آهی بر ساز آن توان زد	۱۷۵	۲۵۶	زِهی خُجسته زمانی که یارِ باز آید
«رسید مُژده که: «آمد بهار و سیزه دَمید	۲۶۰	۴۸۳	زین خوش رَقَم که بر گُلِ رُخسارِ می کُشی
رسید مُژده که آیام غم نخواهد ماند	۲۰۰	۳۹	ساقیا! آمدنِ عیدِ مُبارکِ بادَت
رفتم به باغ صبح دَمی تا چَم گُل	۴۸۹	۲۹	ساقیا! بَرخیزو دَرِدهِ جامِ را
روایِ مَنظَرِ جِشَمِ مَن اَشِبانَه نوست	۵۵	۱۷۱	ساقی آرباده از این دست به جامِ آندازد
روز بَر زَهش نَهادم و بر من گُذر نکرد	۱۶۰	۵۰۹	ساقیا! سایه ابراست و بهار و لبِ جوی
روزگاری است که ما را نِگَرانِ می داری	۴۷۳	۳۲	ساقی! به نِورِ باده بَرآفروزِ جامِ ما
روزگاری ست که سودایِ بُتان، دین من است	۷۳	۱۰۵	ساقی! بیار باده که ما دِ صِیامِ رفت
روزگاری شد که در میخانه خِدَمَتِ می کُتم	۳۷۴	۴۵۲	ساقی! بیا که شد قَدَحِ لاله بَرِزِ مِی
روزِ هجران و شبِ فِرَقَتِ یارِ آخِر شد	۱۸۷	۱۰۷	ساقی! بیا که با زِ بَرخِ پَرده بَرگرفت
روزه یک سوشد و عید آمد و دل ها تَرَخاست	۴۱	۲۴۶	ساقی! حَدِیثِ سِرِو و گُل و لاله می رَوَد
روز وصلِ دوست دارانِ یادِ باد	۱۲۴	۳۴۰	سال ها پیرویِ مذهبِ رندانِ کردم
روشن از پِرتو رِویتِ نَظری نیست که نیست	۹۴	۲۲۴	سال ها دفترِ ما در گِرو صَهبای بود
روشنی ظَلَعَتِ توماه ندارد	۱۴۸	۱۶۴	سال ها دل تَظَلَبِ جامِ جِم از ما می کرد
روضه خُلدِ بَرینِ خَلوتِ درویشان است	۷۰	۴۶۱	سَبَبَتِ سَلَمی بِضَدِّ عَظِیما فُوادِی

شهری است پُر ظریفان، و ز هر طرف نگاری	۴۶۷	▪	۱۸۸	▪	ستاره‌ای پدَر خَشید و ما و مَجَلَس شد
صبا! اگر کُذری اَفْتَدَت به کُشور دوست	۸۲	▪	۴۴۳	▪	سَخَرِبا باد می‌گفتم خَدیبِ آرزومندی
صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد	۱۹۶	▪	۱۵۱	▪	سَخَرِبلبلِ حِکایت با صبا کرد
صبا! به لطف بگوان غزالِ رَعْنارا	۲۵	▪	۳۱۶	▪	سَخَرِبه بوی گلستان دمی شدم دریاغ
صبا! تو نَکَهت آن زلفِ مُشک بوداری	۴۶۹	▪	۱۷۴	▪	سَخَرِچون خُسر و خاور عَلم بر کوهساران زد
صبا! ز منزل جانان، کُذَر دروغ مدار	۲۶۸	▪	۳۰۴	▪	سَخَرِزِ هاتِف غَیَم رسید مُرده به گوش
صبا وقت سَخَرِبوی زلفِ یار می‌آورد	۱۶۷	▪	۴۵۱	▪	سَخَرِگراهان که مَحْمُورِ شِبانِه
صبح است ساقیا! قَدَحی پُر شراب کُن	۴۱۹	▪	۵۰۷	▪	سَخَرِگه زهری در سرزمینی
صبح است و زاله می‌چکد از ابرِ بهمنی	۵۰۳	▪	۱۹۷	▪	سَخَرِم دولتِ بیدار به بالین آمد
صُبحِ دمِ مَرُغِ بَچَم با گُلِ نوخاسته گفت:	۱۰۲	▪	۵۱۲	▪	سَخَرِم هاتِفِ میخانه به دولت‌خواهی
صَحْنِ بُستانِ ذوقِ بَخش و صُحبتِ یارانِ خوش است	۶۴	▪	۷۹	▪	سَرااردتِ ما و اُستانِ حَضَرِتِ دوست
صَلاح از ما چه می‌جویی؟ که مَسْتان را صَلا گفتیم؟	۳۹۳	▪	۴۰۲	▪	سَرمِ خوش است و به بانگِ بلند می‌گویم
صَلاح کار کجا و من خراب کجا؟	۲۳	▪	۲۱۳	▪	سَروِ چَمانِ من چرا بیلِ بَچَم نمی‌کُند؟
صَنَمّا! با غمِ عَشقِ تو چه تَدبیرِ کُیم؟	۳۶۹	▪	۴۸۷	▪	سَلامُ الله ما کَرِّ اللِّیالی
صوفی آر باده به اندازه خورد، نوشش باد	۱۲۶	▪	۵۱۶	▪	سلامی جو بویی خوشِ اَشْتابِی
صوفی از پُرتویِ ما ز نَهانی دانست	۶۹	▪	۴۸۴	▪	سَلیمِی مَنذُ حَلَّتْ بِالْعِراقِ
صوفی! بیا که آینه صافی است جام را	۲۸	▪	۲۱۵	▪	سَمَن‌بویانِ غُبارِ غم، چون بَشینند، پَشانند
صوفی! بیا که خِرَقَه سالوسِ تَرِگَشیم	۳۹۸	▪	۳۸	▪	سینه از آتشِ دل در غمِ جانانه پَسوخت
صوفی! گُلِ بَچَمِی و مَرُغِ بَچَمِی به خارِ بَخش	۲۹۶	▪	۴۹۴	▪	سینه مالامالی درد است، ای دریغا مَرُهی
صوفی نَهاد دام و سَرِخَقَه باز کرد	۱۵۴	▪	۱۴۶	▪	شاهد آن نیست که موچ و میانی دارد
طالع اگر مَدَد دهد، دامَنش آوَرَم به کَف	۳۱۷	▪	۲۱۸	▪	شاهدانِ گَرْدِ بَری زین سان کنند
طاویر دولت اگر باز گذاری بَکُند	۲۱۰	▪	۴۱۰	▪	شاهِ شِمَشادِ قَدان، خُسر و شِیرینِ دَهَنان
ظَفیلِ هَسْتِ عَشقِ اند آدمِ و پَری	۴۷۵	▪	۲۷۲	▪	شپ و وصل است و طی شد نامُه هَجَر
عاشقِ رَویِ جَوانِ خوشِ نوخاسته‌ام	۳۳۲	▪	۲۲۲	▪	شرابِ بی‌عَش و ساقِ خوش، دو دام ز هَند
عَشقِ بازِی و جَوانِ و شرابِ لَعَلِ فام	۳۳۰	▪	۲۹۹	▪	شرابِ تَلَخ می‌خواهم که مَرَدافِ کُن بُوَد زورِش
عَشقِ تو نَهالِ حیرت آمد	۱۹۳	▪	۴۲۶	▪	شرابِ لَعَلِ کَش و رَویِ مَه‌جِینانِ بَین
عکسِ رَویِ تو چو در آینه جام اُفتاد	۱۳۲	▪	۱۲۲	▪	شراب و عیشِ نَهانِ چِست؟ کارِ بی‌بُنیاد
عُمَرِ بَگَدَشْت به بی‌حاصلی و بَواهُوسِی	۴۷۹	▪	۱۰۶	▪	شَرِبْتی از لَبِ لَعَلش نَچَشیدیم و پَرَفْت
عُمَری است تا به راه غَمَتِ رو نَهاده‌ام	۳۸۸	▪	۳۵۰	▪	شعرب به یَمِنِ مَدحِ تو صد مُلکِ دل گِشاد
عُمَری است تا من در طلب، هر روز گامی می‌زَم	۳۶۶	▪	۴۶	▪	شِکَفْتِه شد گُلِ حَمرا و گِشْتِ لَبِلِ، مَسْت
عیبِ رِندانِ مَکُن ای زاهدِ پاکیزه‌سَریشت!	۱۰۱	▪	۳۳۴	▪	شَمَمْتُ زَوَجِ و دَادِ و شَمْتُ بَرَوِی وصال
عید است و آخِرِ گُلِ و یاران در اَینظار	۲۶۷	▪	۱۰۹	▪	شَیندِه‌ام سَخَیِ خوش که پَیرِ کُنعانِ گفت

۳۶۳	■	عیشم مُدام است، از لعلی دل خواه	۴۴۰	■	غلام نرگس مسست توتاج دارانند
۲۰۷	■	گر می فروش حاجتِ زندان روا کند	۴۲۹	■	غم زمانه که هیچش کران غمی بینم
گفتا: «بُرون شدی به تماشای ماو نو	۳۵	■	۴۰۵	■	فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان
گفتم: «ای سلطان خوبان! زحم کن بر این غریب»	۲۵۲	■	۳۳۸	■	فاش می گویم و از گفته خود دل شادم
گفتم: «غم تو دارم»، گفتا: «غمت سر آید»	۲۱۹	■	۳۹۰	■	فتوی پیرمغان دارم و قولی است قدیم
گفتم: «کی آم دهان و لبّت کامران کنند؟»	۴۹۹	■	۲۹۸	■	فکر لیل همه آن است که گل شد یارش
گفتند خَلایق که تویی یوسف ثانی	۴۱۸	■	۲۳۰	■	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
گُلبرگ راز سنبلِ مُشکین، نقاب کن	۴۳۷	■	۳۱۳	■	قَسَم به چشمت و جاه و جلال شاه شجاع
گُلین عیش می دمد، ساقی گُل عذار کو؟	۱۸۴	■	۴۸۵	■	کَنْبُتِ قَصَّة شوق و مَدَمی باکی
گُل بی بُخ یار، خوش نباشد	۶۷	■	۴۲۲	■	کرشمه‌ای کن و بازارِ ساجری پشکن
گُل در بَرِو می در کف و معشوق به کام است	۲۸۹	■	۹۰	■	کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
گُل عذارِ ز گلستان جهان، ما را بس	۲۳۴	■	۱۳۷	■	کسی که حُسن و حَظ دوست در نظر دارد
گوهر بخیزد آسرا، همان است که بود	۴۵۴	■	۲۱۱	■	کَلکِ مشکین توروزی که ز ما یاد کند
لَبَس می بوسم و در می کَنَم می	۷۲	■	۳۰۹	■	کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش
لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است	۳۱۲	■	۶۵	■	کُنون که بر کف گل، جام با ده صاف است
ما آرموده‌ایم در این شهزادِ حَختِ خویش	۲۸۹	■	۲۴۰	■	کُنون که در چمن آمد گل از عَدَم به وجود
ما بدین در نه پی چشمت و جاه آمده‌ایم	۳۸۷	■	۱۰۰	■	کُنون که می دمد از بوستان نسیمِ بهشت
ما بی غممانِ مسست دل از دست داده‌ایم	۳۹۴	■	۴۹۲	■	که بزَد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟
ما درس سخر در روزه میخانه نهادیم	۵۰	■	۱۸۲	■	کی شعر ترانگیزد، خاطر که حَزن باشد؟
ما راز خیالی توجه بر رویِ شراب است؟	۳۹۲	■	۱۸۹	■	گداخت جان که شود کار دل تمام و نَشُد
ما ز یاران چشم باری داشتیم	۴۰۰	■	۳۸۲	■	گراز این منزلی ویران به سوی خانه رَوَم
ما شی دست بر آریم و دُعایی بکنیم	۴۰۱	■	۲۷۳	■	گر بُود عُمر، به میخانه رَسَم بارِ دگر
ما نگویم بد و مِیل به ناخِ نکنیم	۸۹	■	۴۴۱	■	گر تیغ بازد، در کوی آن ماه
ما هم این هفته بُرون رفت و به چشم سالی ست	۳۱۰	■	۳۴۵	■	گر چه افتاد ز زلفش گریهی در کارم
مَجَمِ خوبی و لُطف است عذارِ چو مَهش	۴۵۵	■	۲۴۸	■	گر چه برو اعطی شهر، این سخن آسان نَشود
مَحْمُورِ جامِ عشقم، ساقی! بده شرابی	۱۱۶	■	۴۰۴	■	گر چه ما بندگان پادشهم
مُدام مسست می دارد نسیمِ جعدِ گیسویت	۲۰۹	■	۳۴۶	■	گردست دهد خاکِ کف پای نگارم
مرا به رندی و عشق، آن فصول عیب کند	۴۳۵	■	۳۵۶	■	گردست رَسَد، در سر زلفین تو بازم
مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان آبرو	۳۴۸	■	۱۰۴	■	گرد دست زلفِ مُشکینت خطایی رفت، رفت
مرا عهده‌ی است با جانان که تا جان در بدن دارم	۱۸۶	■	۳۷۸	■	گرم از دست بر خیزد که با دلدار بنشینم
مرا مهرِ سیبیه‌چشمان ز سربِیرون نخواهد شد	۳۳۹	■	۲۴۹	■	گرم از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟
مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم					

نَفْسِ بَرآمد و کام از تو برغمی آید	۲۵۸	▪	۸۳	▪	مَرَحِبَا ای پیک مُشتاقان! پدِه پیغام دوست
نَقْدِ صوفی نه همه صافی بی غَش باشد	۱۸۰	▪	۳۳۱	▪	مَرَحِبَا طایرِ فَرُخَنی فَرخنده پیام
نَقْدها را بُوَد آیا که عیاری گیرند	۲۰۶	▪	۹۱	▪	مَرَمِ دِیده ما جُزبه رَحَت ناظر نیست
نکته دلکش بگویم: «خال آن مَهرو بین	۴۲۵	▪	۴۳۰	▪	مَرَبِ سبز فلک دیدم و داسِ مِه نو
نماز شام غریبان، جوگر به آغازم	۳۵۵	▪	۳۵۴	▪	مَرَن بردل ز نوکِ غَمزه تیرم
نه هرکه چهره بر آفرِوخت دلبری داند	۱۹۸	▪	۱۹۵	▪	مُوده ای دل! که دگر یاد صبا باز آمد
نوبهار است، در آن کوش که خوش دل باشی	۴۸۰	▪	۳۵۸	▪	مُوده وصلِ تو کو کز سِر جان بر خیزم؟
نوش کُن جامِ شرابِ یک مَنی	۵۰۲	▪	۲۳۸	▪	مُسلمانان! مرا وقتی دلی بود
نیست در شهر، نگاری که دل ما پیزد	۱۴۹	▪	۱۴۴	▪	مُطربِ عشقِ عَجَب ساز و تَوایی دارد
هاتنی از گوشه میخانه دوش	۳۰۵	▪	۴۵	▪	مُطلبِ طاعت و پیمان و صلاح از من مست
هر آن که جانبِ اَهلِ خدا ننگه دارد	۱۴۳	▪	۲۶۲	▪	مُعاشران! ز حریفِ شبانه یاد آرید
هر آن کو خاطرِ جَمیع و یار نازنین دارد	۱۴۲	▪	۲۶۵	▪	مُعاشران! گِره از زلفِ یاز باز کُنید
هر چند بیرو خسته دل و ناتوان شدم	۳۴۲	▪	۳۱۹	▪	مَقامِ اَمَن و می بی غَش و زرقِ شَفیق
هر که را با حَظ سَبزَت سِر سودا باشد	۱۷۸	▪	۳۷۵	▪	من تَرکِ عشقِ شاهد و ساغر نمی کنم
هر که شد حَرَمِ دل، در حَرَم یار مماند	۱۹۹	▪	۳۶۰	▪	من دوستدار رویِ خوش و مویِ دلکشَم
هرگزیم نَقشِ تَواز لُوحِ دل و جان نَرُود	۲۴۴	▪	۳۶۲	▪	من که از آتشِ دل چون خُمِ من در جوشَم
هر شُکته ای که گفتم در وصفِ آن شمایل	۳۲۸	▪	۳۴۹	▪	من که باشم که بر آن خاطرِ عاطرِ گُذَرَم؟
هزار جَهد بگردم که یار من باشی	۴۸۱	▪	۲۸۰	▪	مَنَم که دیده به دیدارِ دوست کردم باز
هزار دُشمنم اَر می کنند قَصِدِ هَلاک	۳۲۱	▪	۴۱۶	▪	مَنَم که شَهْره شَهْرَم به عشقِ وُز زیدن
هزار شُکر که دیدم به کام خویشت باز	۲۷۹	▪	۷۴	▪	مَنَم که گوشه میخانه خانقاه من است
هُمایِ اوجِ سَعادت به دام ما افتد	۱۳۵	▪	۳۶۸	▪	من نه آن رندم که تَرکِ شاهد و ساغر کنم
هواخواه توأم جانا و می داتم که می دانی	۴۹۸	▪	۱۷۹	▪	من و اِنکارِ شراب؟ این چه جِکایتِ باشد
واعظان کاین جلوه در محراب و مینبر می کنند	۲۳۰	▪	۵۱۹	▪	«می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟»
وصالی اوزِ عُمَر جاودان به	۴۴۲	▪	۳۴	▪	می دَمَد صبح و کِلَه بَسَت سَحاب
وَقَت را غَنیمت دان آن قَدَر که پَنوایی	۴۹۷	▪	۱۱۳	▪	میرِمن! خوش می روی، کاندُر سَرِو یا میرِمت
یاد باد آن که ز ما وَقَت سَفَر یار نکرد	۱۵۹	▪	۴۰۷	▪	می سوزم از فِرَاقَت، روی از جِفا بگردان
یاد باد آن که سِر کوی توأم منزل بود	۲۲۸	▪	۴۲۷	▪	می فَنکن بر صَفِ زندان نظری بهتر از این
یاد باد آن که نَهانت نظری با ما بود	۲۲۵	▪	۴۴۳	▪	ناگهان پَرده بر آنداخته ای، یعنی چه؟
یارب آن اَهوئی مُشکین به خَتَن باز رسان	۴۰۸	▪	۱۶۸	▪	نَسیم بادِ صبا دو شَم آگهی اُوزد
یارب این شمعِ دل افروز ز کاشانه کیست؟	۸۸	▪	۵۰۰	▪	نَسیم صُبحِ سَعادت! پدآن نشان که توانی
یارب! این تو گل خندان که سیردی به مَنش	۳۰۲	▪	۲۷۷	▪	نَصیحتی کَمَمَت، پشِنو و بُهانه مَگیر
یارب! سبّی ساز، که یازم به سلامت	۱۱۰	▪	۱۸۵	▪	نَفَسِ بادِ صبا مُشک فشان خواهد شد

۱۶۹	یا زَمَّ جَوْقَدَحَ بِه دَسْتِ گَبِرَد
۱۹۰	یا رِی اَنْذَرَ کَسَّ غَمِّی بَیْنِیْمْ، یا ران را چه شد؟
۴۸۶	یا مَنبِسًا مُجَاکِی دُزْجًا مِّنَ اللَّأَلِی
۲۳۳	یک دو جامَم دِی سَخَرْگَه اِتِّفَاقِ افْتادَه بود
۲۷۶	یوسفِ گَم گَشْتَه بازا یَدِ به کَنعان، غم بخور

- یا زَمَّ جَوْقَدَحَ بِه دَسْتِ گَبِرَد ۱۶۹
- یا رِی اَنْذَرَ کَسَّ غَمِّی بَیْنِیْمْ، یا ران را چه شد؟ ۱۹۰
- یا مَنبِسًا مُجَاکِی دُزْجًا مِّنَ اللَّأَلِی ۴۸۶
- یک دو جامَم دِی سَخَرْگَه اِتِّفَاقِ افْتادَه بود ۲۳۳
- یوسفِ گَم گَشْتَه بازا یَدِ به کَنعان، غم بخور ۲۷۶

فال زدن به دیوان حافظ

فال زدن در روزگار ایران باستان وجود داشته است: به شهادت شاهنامه، پادشاهان، پهلوانان و بزرگان فال می‌زدند و شرح بعضی از آنها در شاهنامه آمده است. در فرهنگ اسلامی تفال و استخاره با قرآن سابقه کهنی دارد که اگر به عهد خود پیامبر(ص) نرسد نمونه‌های تاریخی آن به قرن اول هجری می‌رسد.

حافظ خود به فال، اشاراتی مثبت و امیدوارانه دارد. چنان‌که می‌گوید:

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی

بود که قرعه دولت به نام ما افتد

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

زده ام فالی و فریادری می‌آید

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

در روزگاران پیش از حافظ، فال زدن به شاهنامه و کتاب‌های دیگر (به قولی مثنوی) رسم بوده است ولی پس از آنکه دیوان حافظ محرم اسرار و مقبول طبع همگان واقع شد، فقط با آن فال می‌زدند و از فال‌های درست درآمده‌ای که با دیوان حافظ گرفته‌اند نمونه‌های تاریخی بسیاری نقل شده است که بسیار عجیب و موافق نیت فال‌گیرنده و خیردهنده از غیب جهان و جهان غیب است. نظیر فالی که شاه طهماسب صفوی زده است، گویند انگشتی گران‌بهای او گم شده بود و شاه، پریشان خاطر شده بود، برای تسلی خاطر و چاره‌جویی فالی با دیوان حافظ می‌زند. چنین می‌آید:

دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد؟

شاه از شدت مناسب آمدن فال، از سر حیرت، دست برزانومی‌زند و در همین حال احساس می‌کند چیزی برجسته زیر دستش آمده است، جستجوی کند و انگشتی را که در درز قبایش پنهان

مانده بود پیدا می‌کند.

یا شاه عباس صفوی در آغازِ کارش، پیش از آنکه همهٔ ایالات و ولایات ایران را تصرف کند، عزم سفری نظامی به آذربایجان داشته است و چون اندک شک و تردیدی به خاطرش خطور می‌کند، روی به حافظ می‌آورد و چنین می‌آید:

عراق و فارس گرفتی به شعرخوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزاست

شاه شگفت زده می‌شود و عزم خود را برای سفریاش لشکرکشی به تبریز جزم می‌کند و بعدها به اهمیت و تاریخ‌سازی آن فال پی می‌برد.

چگونگی فال گرفتن (روش اول)

فال‌خوانی و انتخاب غزل فال، دارای آداب و شرایطی است. با کتابی که صفحه‌های آن پاره یا ناقص است فال نمی‌گیرند. بیش از سه فال برای یک نفر، بی‌احترامی به حافظ است. فال‌خوان دیوان را مانند کتاب مقدسی در دست می‌گیرد، رو به قبله می‌نشیند، سپس نیت می‌کند.

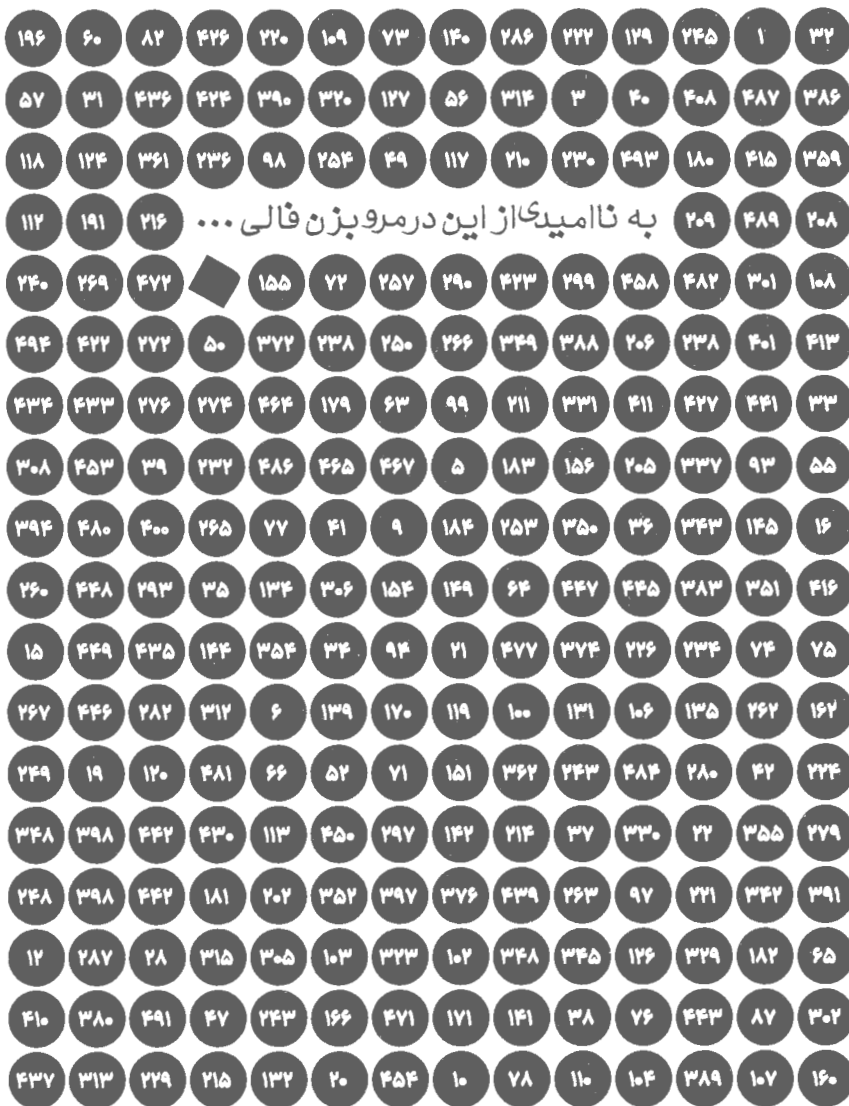
پس از آنکه صاحب فال نیت کرد، فال‌خوان با سرانگشت معمولاً با چشم بسته، صفحه‌ای را نشان کرده و کتاب را بازمی‌کند «غزل فال» اولین غزل در صفحهٔ سمت راست است. اگر شروع غزل در صفحه قبل باشد ورق زده و از آغاز می‌خواند. غزلی را که بلافاصله بعد از آن می‌آید «شاهد فال» گویند. بیت اول و بعضی سوم و بعضی هفتم یا سه بیت اول آن را نیز به عنوان دنبالهٔ غزل اصلی به عنوان تکمیل آن می‌خوانند.

گفتنی است که اگر غزل منفی و ناامید کننده باشد گیرندهٔ فال یا فال‌خوان چنین اظهار نظر می‌کند که فال راه نمی‌دهد. پروبال دادن به غزل فال، به درجهٔ ادب‌دانی، نکته‌دانی و هوش و هنر فال‌خوان بستگی دارد که بیتی را یا کلمه و تعبیری را برجسته کند یا به هر حال ربط اصلی فال را پیدا کند.

چگونگی فال گرفتن (روش دوم)

طریقهٔ گرفتن فال در این روش، بدین گونه است که نخست، فال‌خوان با توکل به خداوند، به روح خواجه فاتحه‌ای می‌خواند و در دل نیت می‌کند. آن‌گاه چشم‌ها را می‌بندد و با نوک انگشت اشاره، یکی از شماره‌های جدول صفحهٔ بعد را انتخاب می‌کند و غزل آن شماره را «غزل فال» خود می‌داند.

۴۵۱	۳۵۷	۵۴	۲۳۸	۱۷	۴۴۶	۴۵۲	۲۹۲	۳۸۱	۲۱۳	۱۶۵	۳۲۸	۱۸۵	۴۵۷
۳۳۹	۲۷۰	۲۶	۱۶۷	۴۷۰	۲۴۷	۳۱۱	۴۶۱	۳۲۵	۴۳۱	۳۱۸	۲۵۹	۴۰۲	۳۰۰
۲۳	۹۶	۳۱۶	۴۴۰	۱۲۵	۱۴۶	۳۰۹	۳۹۹	۳۳۴	۵۱	۶۲	۳۹۳	۳۳۳	۲۵۸
۳۲۲	۳۶۳	۳۰	۲۹۵	۱۹۷	۸۱	۱۷۲	۶۹	۸۳	۲۹۱	۳۱۰	۵۳	۴۵۶	۱۱۴
۳۶۸	۲۷	۲۳۵	۱۳۰	۳۸۷	۳۹۶	۱۱۱	۱۱۶	۳۵۶	۳۶۶	۷۰	۳۴۶	۴۷۸	۴۷۴
۳۷۳	۴۲۱	۴۵۹	۱۵۳	۲۵۱	۴۷۹	۴۵۵	۱۹۰	۲۲۸	۳۶۴	۴۰۷	۱۵۸	۱۷۷	۴۶۲
۲۶۴	۲۸۵	۱۸	۲۸۳	۲۰۱	۴۳	۳۶۵	۲۸۸	۳۴۱	۳۷۱	۳۳۲	۱۹۵	۱۲۸	۱۳۸
۳۰۴	۱۹۳	۸	۴۲۸	۲۷۸	۳۷۰	۴۴۴	۴۴	۱۸۶	۲۹	۱۷۴	۱۳	۱۹۹	۲۰۷
۲۷۱	۱۷۳	۱۵۰	۴۸۳	۴۰۳	۲	۸۰	۲۱۹	۴۰۶	۳۶۹	۳۳۶	۹۲	۴۱۹	۲۰۴
۵۹	۳۲۶	۴۸۵	۱۷۶	۱۰۱	۳۴۷	۲۴۶	۷۹	۱۴	۳۷۷	۲۱۷	۳۸۴	۴۷۳	۳۸۵
۴۲۵	۳۹۴	۱۱	۴۸۸	۸۵	۱۰۵	۴۱۷	۴۶۸	۲۳۱	۳۷۸	۱۲۳	۴۰۴	۲۸۴	۶۷
۲۰۰	۴۹۰	۸۴	۵۸	۲۵	۴۸	۱۹۵	۱۶۱	۱۹۸	۶۸	۲۴	۴۲۰	۱۲۱	۲۸۱
۳۹۲	۴۵	۴۲۹	۳۷۹	۳۰۳	۷	۳۵۸	۱۶۸	۴۷۵	۲۸۹	۲۴۱	۱۴۷	۱۲۲	۸۹
۲۶۱	۲۳۳	۸۶	۱۹۲	۸۸	۳۷۵	۳۸۲	۳۶۰	۳۹۵	۴۳۲	۲۴۴	۴۷۶	۳۲۱	۱۴۸
۱۵۲	۱۳۶	۲۲۵	۴۶۳	۴۴۴	۲۷۵	۳۱۷	۲۵۲	۴۱۴	۹۵	۲۹۸	۲۵۶	۱۵۷	۱۶۹
۲۱۸	۱۸۷	۳۱۹	۴۹۲	۶۱	۱۳۳	۳۶۷	۴۱۸	۱۶۳	۱۸۸	۳۵۳	۱۶۴	۱۷۸	۲۱۲
۱۱۵	۲۶۹	۲۰۳	۴۶۰	۴	۲۹۶	۲۷۷	۳۷۴	۴۶	۴۱۲	۳۳۸	۲۳۷	۲۲۳	۲۵۵
۳۳۵	۱۳۷	۱۴۳	۱۹۴	۱۷۵	۱۸۹	۲۰۹	۲۲۷	۲۶۸	۳۲۷	۳۴۰	۱۵۹	۳۰۷	۲۷۳



۱. أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرُّكَ سَاءَ وَنَاوِيهَا

که عشق آسان نبود اول، ولی افتاد مشکل‌ها

۲. به بوی نایف‌های کاخِ رصبا زان طَرَه بگشاید

ز تاپ جَعَدِ مُشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

۳. مرا در منزلِ جانان چه امنِ عیش؟ چون هر دم

جَرَس فریاد می‌دارد که: «بَرَبندید مَحْمِل‌ها»

۴. به می سجاده رنگین کُن گَرَت پیرِ مُغان گوید

که سالیک بی خبر تَبَوُّد ز راه و رَسَم منزل‌ها

۵. شبِ تاریک و بیم موج و گردابی چُنین هایل

کجا دانند حال ما، سَبک‌باران ساحل‌ها؟

۶. همه کارم ز خودکامی به بَدنامی گشید آخر

نَهان کی ماند آن رازی کَر او سازند مَحْمِل‌ها؟

۷. خُضوری گره می خواهی، از او غایب مَشو حافظ!

مَتَى مَا تَلَقَّ مَنْ تَهْوَى، دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْلِهَا

وزن:

مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن (نحو: هزج مُتَقَن سالم).

۱. آلا یا ایُّها الساقی: همان ای ساقی. آوز: بگردان. کاس:

کاسه. جام شراب. ناوایها: آن جام را بده. عشق: بزرگ‌ترین و

محوری‌ترین سخن عارفان است و آن عبارت است از شوق

دیدار. ترجمه مصراع اول: هان، ای ساقی جامی به گردش درآور

آن را (به من) بنوشان.

۲. بوی: امید، آرزو. رابه: کاخ. طَرَه: که سرانجام. صبا: نسیم

صیحگاهی. طَرَه: موی جلوی پیشانی. زلف تابدار: جمعه: موی

محدد، حلقه وار.

۳. منزل: محل فرود آمدن. امن: عیش: آسایش زندگی و

خوش گذرانی. جرس: زنگ و درای. مَحْمِل: کجاوه، وسیله‌ای

برای حمل مسافران که بر روی شتر می‌گذاشتند.

۴. رنگین کردن: آراستن و زینت دادن. پیر مُغان: پیر آتش پرستان،

پیر میکده و به کنایه پیرراه و رهبر روحانی است. سالیک:

رهبر، پیرو.

۵. هایل: ترسناک، هراس‌انگیز. سَبک‌باران: انسان‌های

آسوده خاطر.

۶. خودکامی: خودرایی، خودسری، محفل: مجلس و انجمن.

۷. حضور: مقابل غیبت، حضور قلب و روی برگرداندن از غیر

خدا. متی: هرگاه. تَلَقَّ: ملاقات کسی. مَنْ: کسی که. تَهْوَى:

دوست می‌داری. فَع: ترک کن، وداع گو. أَهْلِهَا: رها کن (دنیا)

را. ترجمه مصراع دوم: هرگاه کسی را که دوست می‌داری ملاقات

کسی، دنیا را رها کن و آن را نادیده بگیر.

این شعرا چه کسی در کدام آهنگ خوانده است؟

■ ایرج بسطامی، افشاری مرکب، الا یا ایُّها الساقی

■ محمد رضا شجریان، طریق عشق، تصنیف، ساقی

■ حسام‌الدین سراج، عشق و مستی، تیغ دلدار

۱



- وزن: مَقَاعِلُنْ، مَقَاعِلُنْ، مَقَاعِلُنْ، مَقَاعِلُنْ (نحر: محبت مُتَقِنِ مَخُونِ مَحذُوفِ).
۱. صَلَاح: مصلحت‌اندیشی. خراب: فاسد و گناه‌کار و به معنی مست هم آمده است. تفاوت رزه: فاصله و اختلاف راه، مسلک و روش.
 ۲. صومعه: در اصل عبادتگاه عیسویان، معادل دیر و به معنی خانقاه. خرقه: لباس رسمی صوفیان. سالوس: فریب، تزویر و ریاکاری.
 ۳. نسبت: رابطه. رفتن: زیرک، باهوش، آن‌که با تیزبینی و هوش خاص ریاکاران را چنان‌که هستند بشناسد. صلاح: پرهیزگاری. شماع: شنیدن، به معنی رقص صوفیان و شنیدن آواز زبَاب: از سارهای زهی شبیه تار که با انگشت یا زخمه می‌نوازند.
 ۴. دوست: محبوب، معشوق. چه فریابند: چه می‌فهمد؟ فرده: در این جا یعنی خاموش. شمع آفتاب: نور خورشید، در این بیت روی دوست به شمع آفتاب تشبیه شده است.
 ۵. چو: چون، وقتی. کحل: شرمه. بینش: بصیرت، دید. آستان: پیشگاه، درگاه. بفرما: بگو. جناب: درگاه، آستان.
 ۶. مبین: نگاه نکن. زَنخْدان: چانه. سیب زَنخْدان: چانه‌ای زیبا مثل سیب. چاه: مقابل راه، گودی چاه معشوق.
 ۷. بلد: گذشت. یاد خوش باد: یادش به خیر باد. کرشمه: ناز، غمزه و عشو. عتاب: ملامت و سرزنش.
 ۸. قَرار: راحت و آرامش. طمع مدارا: امید و انتظار نداشته باش. دوست: معشوق.
- این شعر را چه کسی در کدام آهنگ خوانده است؟
- حسام‌الدین سراج، راه بی نهایت، ساز و آواز، دستگاه چهارگاه (درآمد تا حصار)
 - حسام‌الدین سراج، راه بی نهایت، ادامه ساز و آواز (فرود به همایون)
 - شهرام شهرباف، این خرقه بیانداز، صلاح کار
 - شهرام شهرباف، اوهام در آزادی، صلاح کار
 - محمدرضا فیاض، برسه در آینه، من خراب کجا؟



- وزن:
- مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن (نحو: هَجْجٌ مُثَقَّنٌ سَالِمٌ).
۱. تُرک، در زبان فارسی شمشیل معشوق زیباست و تُرک شیرازی یعنی زیباروی شیرازی. خال هندو: خالی که به رسم هندوان بزرگه می‌گذارند، ۲. خالی که مثل هندو سیاه است. سمرقند و بخارا: از شهرهای معروف ماوراءالنهر است.
 ۲. ما باقی: باقیمانده می‌رکناباد: قناری در حدود ده کیلومتری شیراز که احداث آن را به زکریا الدوله نسبت می‌دهند. کُل گشت مُصَلّا یکی از گردش‌های شیراز که مقبره حافظ در آن است.
 ۳. لولی: کولی، مردمی ظریف و لطیف. شوخ: گستاخ، شاد و شنگول.
 ۴. جمال: زیبایی، مُستغنی: بی‌نیاز، خط: موی نازک و نرم صورت.
 ۵. حُسن روزافزون: جمال و زیبایی بی‌حدی که هر روز کمال یابد. عصمت: پاک دامن. از پرده برون آمدن: کنایه از رسوا شدن.
 ۶. دشنام فرمایی: دشنام دهی، ناسزا بگویی. می‌زیبد: زبینده و شایسته بودن. لب لعل: لب قرمزمانند لعل. خا: فعل خاییدن و به نرمی جویدن. شکرخا: شکر جویدن، کنایه از شیرین‌سخن.
 ۷. جانا: ای معشوق چون جان عزیز: پیردانا: مقصود خود حافظ است.
 ۸. حدیث: سخن، مُطرب: رامشگر، نوازنده. خواننده. قهر: روزگار کم‌تر جو در اینجا معنی سخن می‌دهد، یعنی نجو، دنبال آن نباش. نگشود و نگشاید: حل نکرد، نمی‌تواند حل کند. به حکمت: از طریق عقل، به وسیله دانایی.
 ۹. غزل: انوعی قالب شعر، سخن موزون و قافیه‌دار، ۲. سرود و ترانه‌ای که با آهنگ و آواز خوانند. فُز مروراید: شفتن: سوراخ کردن. فُز شفتن: سوراخ کردن مروراید، کنایه از سخن گران بها گفتن. فَلَک: آسمان و کنایه از قدرت الهی. عقد: گردن‌بند. فریا: پروین، مجموعه‌ای از شش یا هفت ستاره کوچک در صورت فلکی ثور.
- این شعر را چه کسی در کدام آهنگ خوانده است؟
- مرضیه، گل‌های جاویدان، شماره ۹۲، بیات (زند) ۰۹:۰۵ - ۰۹:۲۰



- ۱ صبا! به لطف بگوان غزالِ رَعنا را
 که: «سَر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را»
- ۲ شِکرِ فَرُوش، که -عُمَرش دراز باد- چِرا
 تَبَقُّدِی نَکُنَد طوطیِ شِکرِخا را؟
- ۳ غُرُورِ حُسْنَتِ اِجازَتِ مَگر نَداد ای کُل! /
 که پُرسشی نَکُنِ عَنَدَلِیبِ شیدا را
- ۴ به حَلَق و لُطْف تو ان کرد صیدِ اهلِ نَظَر
 به بند و دام نگیرند مُرغِ دانا را
- ۵ ندانم از چه سَبَبِ رَنگِ اَشنایِ نیست
 سَهی قَدانِ سِیَه چِشَمِ ما هِسیما را؟
- ۶ چو با حَبِیبِ نِشِیختِ و بادِ پِیمایِ
 به یاد دارِ مَحَبَّتِانِ بادِ پِیما را
- ۷ جُز این قَدَر نَتوانِ گُفت در جَمالِ تو عیب
 که وَضِعِ مِهر و وفا نیست رُویِ زیبا را
- ۸ در اَسمانِ نَه عَجَب، گَر به گُفتَه حَافظ
 سُرو دِ زَهره به رَقصِ آوَرَد مَسِیحیا را

- وزن: مَفَاعَلُن، مَفَاعَلُن، مَفَاعَلُن، فِعْلُن (بهر: مَحَبَّتِ مُتَقِنِ مَخِرِنِ اَصلِمِ).
۱. صبا: نسیم صبحگاهی، باد خنکی که از سمت شمال شرقی می‌وزد، پیک بین عاشق و معشوق. غزال: آهو. رَعنا: زیبا، بلند قامت، خوش اندام. غزالِ رَعنا: استعاره از معشوق زیبا و خوش اندام. سر به کوه و بیابان دادن: آزاره کوه و بیابان کردن.
۲. شکر فروش: کسی که شکر می‌فروشد و مجازاً بار شیرین سخن یا شیرین لب. تَبَقُّد کردن: دلجویی کردن. طوطی: مظهر سخندوری و گویایی. شکرخا: صفت طوطی است یعنی شکننده و چونند شکر. طوطی شکرخا: استعاره از خود شاعر.
۳. حَسَن: جمال، زیبایی. کُل: کل مرغ، استعاره از محبوب یا معشوق. عَنَدَلِیب: بلبل. شیدا: عاشق، دیوانه. عَنَدَلِیبِ شیدا: استعاره از خود شاعر.
۴. حَلَق: روش و اخلاق پسندیده. اهلِ نَظَر: صاحب نظران، روشن بینان. مُرغِ دانا: مرغ هوشیار و زیرک، مردم صاحب نظر.
۵. رَنگِ اَشنایِ: حالت یا نمود آشنایی و دوستی. سَهی قَدان: دارندگان قامت زیبا و کشیده. ما هِسیما: دارای چهره زیبا مانند ماه.
۶. حَبِیب: دوست و معشوق. بادِ پِیمودن: شراب نوشیدن. بادِ پِیما: بی حاصل و نُهی دست.
۷. جَمال: زیبایی، حَسَن. وَضِع: طبع، خوی، سرشت، راه و روش.
۸. زَهره: ناهید، از سیاره‌های منظومه شمسی، در ادبیات فارسی نوازنده و خنیاگر فلک است و سعدِ اصغر و مشتری سعدِ اکبر است. مَسِیحیا: لقب حضرت عیسی (ع).
- این شعر را چه کسی در کدام آهنگ خوانده است؟
- محمدرضا شجریان، کوی پاده فروشان، اجزای خصوصی با عبادی، ناهید، شریف، یاحقی و محجوبی / غرور گل، اجزای خصوصی با موسوی و عبادی، ۷ دی ۶۱
 - محمدرضا شجریان، اجراهای خصوصی، کلاس درس محمدرضا شجریان با ایرج بسطامی

